



ظاهر و باطن احکام/ دوام ذکر به معنای تکرار دائم اذکار نیست

ورای هر یک از حرکات و سکنات و اذکار، اسرار و باطنی هست که آن باطن، رسیدنی و چشیدنی است. اگر در نماز در هر حرکت و ذکر، حضور باطنی متناسب با آن حرکت و ذکر همراه باشد، آن نماز عارفانه است.

ورای هر یک از حرکات و سکنات و اذکار، اسرار و باطنی هست که آن باطن، رسیدنی و چشیدنی است. اگر در نماز در هر حرکت و ذکر، حضور باطنی متناسب با آن حرکت و ذکر همراه باشد، آن نماز عارفانه است.

به گزارش خبرنگار مهر، متن زیر یادداشتی از محمد فنایی اشکوری در مورد ظاهر و باطن احکام است که از نظر می گذرد.

احکام ظاهر و باطن دارند. مثلاً نماز، سطح ظاهری و سطح باطنی دارد. سطح ظاهری نماز، همان است که در فقه در کتاب الصلاة یاد می گیریم. اگر همه ارکان، اجزاء، شرایط و اذکار نماز را جزء به جزء رعایت کنیم، این ظاهر نماز است. نماز با رعایت این شرایط صحیح و ان شاء الله مقبول است و شما مأجورید و تکلیف تان را ادا کردید، ولی همه اینها ظاهر نماز است. عارف می گوید ورای هر یک از این حرکات و سکنات و اذکار، اسرار و باطنی هست که آن باطن، رسیدنی و چشیدنی است، البته جایگاه بحث از باطن نماز در کتاب فقه نیست و در کتاب الصلاة بحث نمی شود، بلکه در اسرار الصلاة از آن سخن به میان می آید.

نماز باطنی یا نماز عرفانی، نماز دیگری نیست. ممکن است اجزاء، اذکار و اوراد نماز عارف هیچ تفاوتی با نماز دیگران نداشته باشد. همین نماز است، با اذان، اقامه، تکبیر، حمد، سوره، رکوع، سجود، تشهد و سلام. همین نمازی که می خوانیم، بدون کم و زیاد می تواند عرفانی باشد و یا نباشد. می تواند باطن داشته باشد و یا نداشته باشد. اگر نمازگزار در نمازش، غیر از زبان، دست، پا و دیگر جوارحش، قلبش هم مشغول نماز شد، آن نوع مشغولیتی که متناسب با قلب است و آن حضور، حاصل شود. اگر در هر حرکت و ذکر، حضور باطنی متناسب با آن حرکت و ذکر همراه باشد، آن نماز عارفانه است. اذکار همین اذکار است، عارف اذکار مخفی و سری دیگری ندارد.

گاهی خدمت بزرگی می روند، بعضی خدمت مرحوم آیت الله بهاء الدینی یا مرحوم آیت الله بهجت می رفتند و اصرار می کردند که ذکر به کسی به ما یاد بدهید که عارف شویم. شما فکر می کنید چنین ذکر وجود دارد؟ آیا آیت الله بهاء الدینی ذکر می داند که به کسی یاد نمی دهد و اگر ما آن را یاد بگیریم، عارف می شویم؟! این طور نیست.

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی[۱]

ذکر عجیب و غریبی وجود ندارد، البته بعضی درویش فریب کار، کلمات خاص و تعبیر قلمبه ای برای فریب مردم ساخته اند. بالاترین اذکار عالم، همین ذکرهایی است که ما هر روز به کار می بریم و خیلی ارزان و آسان در اختیار ماست. هیچ عارفی ذکر بالاتر از الله اکبر، لا اله الا الله، سبحان الله، الحمد لله و امثال آن نمی داند. آن کلمه نیست که معجزه می کند، خود آن رویداد ذکر در وجود عارف است که متفاوت با ماست.

ذکر یعنی یاد، ذکر به معنی گفتن این کلمات نیست، بلکه گفتن امری ثانوی است و اظهار آن یاد قلبی است. وقتی می گوید به یاد شما بودم، یعنی چه؟ یعنی اسم شما را می آوردم؟ نه لزوماً! جای یاد، درون قلب است. به زبان کاری ندارد. یاد، پدیده ای قلبی است و به زبان ربطی ندارد، منتهی زبان آن چیزی را که در قلب هست اظهار می کند. ذکر حقیقی، اظهار ما فی الضمیر است. اگر در آن ضمیر هیچ چیز نباشد، این ذکر خاصیت چندانی ندارد. آن یاد مهم است. مهم این است که شما چقدر حضور دارید.

چند درصد از وجود شما، مشارکت حضوری در آن یاد دارد؟ چقدر آن یاد زنده است؟ چقدر قوت دارد؟ آن است که بی نهایت درجات دارد. عارف که ذکر می گوید، همین الله اکبر را می گوید. اصلاً ممکن است گاهی حتی چیزی را به زبان نیاورد. مراد از دوام ذکر، که در دعاها به آن توصیه شده، دوام یاد است. در قرآن کریم می خوانیم: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِثَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ*الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُثُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»[۲]

این دوام ذکر است. دوام ذکر، این نیست که همیشه دهان انسان باز و بسته شود و به اصطلاح چانه انسان بجنبد. فرق

مقدس مآب خشک با عارف همین است. دوام ذکر به معنای تکرار دائم اذکار نیست. این میسر نیست، شما وقتی غذا می خورید یا بحث علمی می کنید، ذکر زبانی امکان ندارد، اما دوام یاد در همه حال ممکن است. با تربیت نفس، همیشه انسان می تواند به یاد خدا باشد، ولو هنگامی که اشتغال به کار دیگری دارد و هیچ کاری او را از یاد خدا باز نمی دارد، البته ذکر زبانی هم، کار با ارزشی است.

نمی خواهم بگویم ذکر زبانی ارزش ندارد، بلکه غرض این است که ذکر زبانی بدون پشتوانه قلبی، آن خاصیت را ندارد. کلام، یعنی اظهار ما فی الضمیر. خود این آیه اظهار به آن احضار کمک می کند، یعنی آن یاد را زنده نگه می دارد، یعنی بیشتر نقش ابزاری دارد تا اصالت؛ اصالت از آن یاد است. در ارتباطات عادی نیز چنین است. شما که به یک نفر علاقه دارید، ممکن است این علاقه را اظهار کنید و یا اظهار نکنید. وقتی اظهار می کنید، آن چیزی که در قلبتان هست را بیان می کنید.

اگر اراداتی در قلب نباشد و در عین حال کسی اظهار ارادات کند نفاق و تملق است و ارزش منفی دارد؛ یعنی حتی ممکن است انسان با کسی دشمن باشد، ولی اظهار علاقه کند که این نفاق و ریاست. گاهی طرف مقابل، دشمن هم نیست ولی ارادتی هم به او نداریم، اما در عین حال اظهار ارادت کنیم. این اظهار ارادت نمی تواند جدی باشد. در تعارفات که معمولا می گویند آقا مخلص شما هستیم، چاکر شما هستیم، این در قلب فرد نیست و فقط در سطح زبان است، البته این تفاق نیست اما قصد جدی هم ندارد فقط یک تعارف است. آن ذکر که عبادت است، این گونه نیست.

بنابراین باطن نماز و ذکر، چیزی نه غیر از ذکر است و نه در ظاهر آن خلاصه می شود، یعنی آن رابطه طولی در اینجا وجود دارد. مراد، بعد درونی دین و جنبه باطنی دین است. مهم نیست تعبیر ما چیست. عرفان، آن بعد طولی یا جزء طولی دین است، نه جزء عرضی. غرض واضح است این مطلب ثمرات زیادی دارد.

همراهی ظاهر و باطن

ظاهر مفهومی عرفی دارد و کلمه ظاهری به معنای سطحی به کار می رود، آن هم تقریبا شبیه تعبیر قبلی است، ولی ظاهری که ما در اینجا گفتیم، اصلا به معنای سطحی و شیء مبتذل نیست. ظاهر یعنی معنای درست و حقی که از راه نقل و یا عقل به آن می رسید. ظاهر، جزء دین است نه اینکه چیزی سطحی و بی ارزش باشد. ظاهر و باطن از هم جدا نیستند. ظاهر و باطن متضایفند. باطن بدون ظاهر ممکن نیست و اصلا معقول نیست. باطن بدون ظاهر معنا ندارد. مفهوم باطن چیست؟ منظور باطن آن ظاهر است. خود باطن، که در هوا نیست. باطن بدون ظاهر، وجود و معنا ندارد.

باطن، یعنی لایه درونی همین ظاهر. باطن مثل مغز چیز جدایی نیست. اگر ظاهر نماز را کنار بگذاری، دیگر باطنی باقی نمی ماند. همین نمازی که قیام، قعود، رکوع و سجود دارد، باطن دارد. اگر این نماز را نخوانی، کدام باطن، چه باطنی؟! آن باطن نیست، آن باطل است. بنابراین باطن بدون ظاهر ممکن نیست و وجود ندارد. عرفان بدون دین، شریعت و فقه معنای ندارد. عکسش ممکن است، یعنی رسیدن به ظاهر، بدون رسیدن به باطل میسر است. آن ظاهر، باطن دارد ولی شما به باطنش نرسیدید و در حد ظاهر متوقف شدید. این هیچ اشکالی ندارد، انسان ممکن است در حد ظاهر دین را بفهمد و در آن حد عمل کند.

خود نماز هم ظاهر و هم باطن دارد، ولی ممکن است من به باطنش نرسم. نماز همیشه باطن دارد، یعنی باب باطنی برای نماز باز است، ولی نمازگزار ممکن است در حد ظاهر بماند و به باطن راه پیدا نکند. به همین دلیل عرفان الزامی نیست. دین، مردم را ملزم نکرده که عارف شوند. عرفان واجب نیست، اما بابش باز است و شارع ما را به آن تشویق هم کرده است ولی الزام نکرده است. اصلا الزام کردنی نیست، چون به حضور قلب و امور باطنی مربوط می شود و این با امر و دستور میسر نیست. عشق را نمی شود به کسی الزام کرد. فقط باید در خود فرد عشق و انگیزه وجود داشته باشد.

دین به عرفان تشویق می کند، ولی الزام نکرده است. ظاهر را الزام کرده و گفته این حداقل دین داری است. حد نصاب دین داری این است که شما این عقاید را داشته باشید و به این احکام عمل کنید. باب باطن باز است، اگر به سراغ آن بروید و به برکاتش می رسید و اگر نروید از آن برکات محروم می شوید، ولی عقابی بر شما نیست و مؤاخذه نمی شوید. بنابراین ما دین داری بدون عرفان داریم. اکثر دین داری ها بدون عرفان است، ولی نمی توانیم عرفان بدون دین داری داشته باشیم. این توهم که عرفان بدون دین داری ممکن است ریشه بسیاری از انحرافات است که هم در فرق صوفی ما و هم در بسیاری از ادیان و مکتبهای دیگر رخ داده است. گفتند: ما عارف هستیم ولی دین دار نیستیم.

دین طبیعی و دین تاریخی

شبیه این مطلب در دین داری هم مطرح است. وقتی که از کانت، فیلسوف معروف آلمانی می پرسند که آیا دین دار هستید یا نه؟ می گوید: اگر منظورتان دین نهادینه [۳] باشد، نه من دین دار نیستم، یعنی من دینی که در جامعه به عنوان یک نهاد وجود دارد و کلیسا و تشکیلات روحانیت متصدی آن است را ندارم. به عبارت دیگر من دین تاریخی [۴] که از حضرت عیسی (ع) تا الان شروع شده را ندارم، ولی دین فطری و طبیعی [۵] دارم، یعنی من در قلبم با خدا نیایش می کنم.

این خوب است، نسبت به کسی که خدا را اصلاً قبول ندارد این اعتقاد قدم بلندی است که برداشته است، اما این مطلوب و ایده آل ما نیست که هر کسی برای خودش دین فردی، فطری و طبیعی داشته باشد و به آن قناعت کند. خدا دین را فرستاده که ما از مرحله ای که هستیم بالاتر بیاییم و دین منزل را بپذیریم. آن گرایش فطری و درونی، زمینه ای است که ما دین حق را بپذیریم، وگرنه اگر در فطرت ما نبود، نمی پذیرفتیم، البته در فضای مسیحی امروز این مسأله مشکل است و امثال کانت ظاهراً چاره ای جز این امر نداشتند.

کسانی که می گویند عرفان غیر از دین و بالاتر از دین است. تصور درستی از عرفان ندارند. عرفان، اگر باطن دین باشد نمی توان غیر از دین یا بالاتر از آن باشد، اصلاً بالاتر از دین معنا ندارد. معنا ندارد عرفان بدون دین را بالاتر یا پائین تر از دین بگیریم. از این جهت تعریف اولیه ما که عرفان، معرفت شهودی خداوند از راه تهذیب نفس است، هر چند درست است اما مبهم است و به صورت کلی، کافی نیست.

اگر عرفان، باطن دین باشد، بحث شهود خداوند تعریف کافی عرفان نمی باشد. شما جایی که به باطن دین برسید، آن عرفان است؛ معرفت شهودی خداوند مرتبه و مصداق اعلایش می باشد. اگر شما در نماز، عبادت و در هر عقیده ای از عقاید به باطن و سرش راه پیدا کنید، وارد حیطه عرفان می شوید. فقط تجربه وحدت وجود نیست که عرفان است؛ عرفان دایره گسترده تری دارد.

چرا بسیاری از متدینان با عرفان مخالف یا با آن بیگانه اند؟ دلایل مختلفی دارد. راه یافتن به باطن، ساده و آسان نیست. ظاهر در دسترس انسان است، اما برای رسیدن به باطن باید سیر و سلوک و تطهیر قلب کنید و زندگی ای عرفانی داشته باشید. مردم که این کارها را انجام نمی دهند و «چون ندیدند، حقیقت ره افسانه زدند» [۶]، «چون که این کار ندانست، در انکار بماند» [۷] باطن دین که جلوی چشم انسان نیست. مردم فقط ظاهر را می بینند، از باطن خبر ندارند و مخالفت می کنند، «الناس اعداء ماجهولوا» [۸]. بسیاری از اوقات، مخالفت به دلیل این است که شخص به آن نرسیده است. رسیدن به باطن دشوار است، اگر آسان بود همه عارف می شدند.